



# تأملی بر «تازیانه‌های سلوک»

کامران زمانی نعمت‌سرا

عم را نیز غم و مترادف خال فرض نماییم، یعنی غم شرف انسانی و یا پابیندی به آن پشت انسانهای شرافتمند را چون غم خمیده و دل آنان را مانند غم در هم نموده است. بهرحال، با توجه به محور عمودی کلام که جنبه عمومی و اجتماعی دارد، پذیرش عم و دایی به مفهوم خاص که حالت خصوصی به شعر می‌دهد ثقیل می‌نماید.

(۲) مرد هوشیار در این عهد کم است  
ور کسی هست به دین متهم است  
(صفحه ۹۴)

معنای مذکور در کتاب: «اگر هم مرد هوشیاری در این عهد وجود داشته باشد در امر دین به او تهمت می‌زنند و به بی‌دینی یا بددینی او را متهم می‌کنند... همین سخن سنایی را ابوالعلا معری با شکل حادثتری بیان کرده است: مردمان بر دو گروهند: خردمندان بی‌دین و دینداران بی‌خرد» (شرح: صفحه ۲۷۷) حال اگر به دین ضمیر فرض شود (بدین) و مرجع آن را هوشیاری بدانیم، شعر معنی دیگری خواهد داشت، یعنی انسان هوشیاری در این دور و زمانه نیست و اگر هم باشد همین هوشیاری باعث تهمت او خواهد شد.

و یا اینکه سنایی به زبان کنایه و طنز می‌خواهد بگوید: اصلا انسان هوشیاری وجود ندارد و آنانی هم که هوشیار خواننده می‌شوند، در حقیقت تهمت هوشیاری دارند نه هوشیاری واقعی.

(۳) در تماشای ره عشق نیایی تو درست  
تا ز تهمت چمنت کوه و بیابان نشود  
(صفحه ۱۱۶)

«تا آنگاه که کوه و بیابان در نظرت بمانند چمن درنیاید (همه چیز را زیبا بینی) به کمال هنوز وارد قلمرو



## تازیانه‌های سلوک

نقد و تحلیل چند قسمیده از حکیم سنایی

دکتر محمد رضا شفیع کدکنی

اینگونه معنی کنیم: همه انسانهایی که نشان و غم شرف انسانی را به دل دارند (تمامی انسانهای شرافتمند) پشتشان چون غم خمیده و دلشان چون غم درهم است، یعنی پشت مشبه، غم مشبه به و وجه شبه آن دو شکل غ در غم باشد و به همین ترتیب، دل مشبه، غم مشبه به و وجه شبه آن دو را م غم به مفهوم مجازی گره خوردگی و آشوب دل و نوع تشبیه را با توجه به ذکر چند مشبه برای يك مشبه به تسویه بدانیم.

(ج) با توجه به فرهنگ معین که در آن خال به معنی غم نیز آمده، کلمه

سنایی می‌خواهد به زبان کنایه بگوید: در جامعه‌ای که شرف انسانی فاقد ارزش باشد، نه آنکه شرف تکیه‌گاه و حافظ افراد نخواهد بود، بلکه زاینده رنج و غم نیز هست تا جایی که انسان با شرف چون شکل کلمه غم خمیده و در هم می‌نماید.

ب) با توجه به اینکه خال به معنی نقطه سیاه یا لکه‌ای است که بر روی پوست بدن یا چیز دیگری ظاهر می‌شود، ممکن است خال را مجازاً به معنی نشان و عم را با توجه به توضیح فوق غم خواننده و بیت را

در سال هفتاد و دو انتشارات آگاه کتابی تحت عنوان «تازیانه‌های سلوک» به قلم استاد شفیع کدکنی به بازار کتاب و ادب‌دوستان عرضه نمود که شرح فصاید سنگین و عرفانی شاعر شوریده‌غزیه، سنایی غزنوی است و الحق کاری است ارزشمند و قابل احترام، اما از آنجا که هر اثر دارای فراز و فرودهای خاص خویش است، نویسنده این سطور بعضی از ابیات شرح شده آن کتاب را به بازنگری مجدد نیازمند دیده است. امید که مورد قبول اهل ادب قرار گیرد.

(۱) از عم و خال شرف هر همه را  
پشت و دل بر شبه نقش غم است  
(صفحه ۹۴)

در کتاب، این بیت چنین معنی شده است: «از عم و دایی که نزدیکترین خویشاوندان آدمند پشت انسان خمیده است و دلش در هم است آنگونه که شکل غم خمیده می‌نماید. ضبط این بیت در نسخه‌های سنایی آشفته است و تا یافتن ضبطی بهتر همین معنی را پیشنهاد می‌کنیم» (شرح: صفحه ۲۷۹).

اما اگر شرف را مشبه، عم را مشبه به و حفظ و نزدیکی را وجه شبه و نوع تشبیه را جمع بدانیم، زیرا شرف که مشبه است به دو مشبه به یعنی عم و خال تشبیه شده است، در این حال چند معنای زیر خیلی دور از ذهن نیست:

الف) شرف که باید همانند عم و دایی حافظ و پشتیبان انسان باشد و او را از عم و رنج نجات دهد، باعث گشته که پشت انسان چون غم خمیده و دلش همانند غم در هم نماید (شرف انسانی باعث غم و رنج شده است) و خلاصه آنکه

تماشای عشق نشده‌ای» (شرح: صفحه ۳۱۲)

با توجه به بیت بعد که می‌گوید: تا چو بستان نشوی بی سهر خلق ز حلم دلت از معرفت عشق چو بستان نشود شاید بتوان چمن را به معنی لذت‌های دنیایی (استعاره مصرحه) و کوه و بیابان را به مفهوم نیست شدن تلقی کرد، یعنی: تا لذت‌های دنیایی به همت و اراده در تو نیست و نابود نشوند، هرگز نخواهی توانست به کمال وارد قلمرو عشق شوی

۴) مرد باید که در این راه چو زده گامی چند بسته‌ای گردد چونان که پشیمان نشود (صفحه ۱۱۶)

بیت معنی نشده، در حالی که مصراع دوم، مخصوصاً ترکیب «بسته‌ای گردد» احتیاج به توضیح دارد و می‌توان معانی متعددی از آن برداشت نمود:

الف) وقتی انسانی در راه عشق چند گامی برداشت (در عشق تجربه‌ای کسب کرد و به رمز و راز آن آشنا شد)، باید همانند بسته‌ای سرپوشیده گردد، آنگونه که از حجاب و پنهان ماندن (عدم بیان رمز و راز عشق) دچار ندامت و پشیمانی نشود (در راه عشق ثبات قدم و استوار باشد).

ب) خاموشی و سکوت اختیار نماید و رمز و راز عشق را آشکار نکند آنگونه که از این سکوت و خاموشی نادم و پشیمان نشود.

ج) اسارت و زندان عشق را بپذیرد آنگونه که از این قید و بند نادم و پشیمان نشود.

۵) هم ناکند گرچه همی با کسان روند هم جولهند گرچه همی بر فلک تنند

(صفحه ۱۲۰)  
«حتی اگر کارگاهشان بر آسمان رود یا بر آسمان نساجی کنند هر چه باشد جو لاهه‌اند» (شرح: صفحه ۳۱۴)

گرچه مصرع دوم درست معنی شده، دقت و نکته‌بینی لازم در مفهوم کنایه این مصرع صورت نگرفته است و می‌توان کل بیت را اینگونه معنی کرد:

انسان‌های فرومایه و حقیر حتی اگر با انسان‌های ارزشمند همگام و همراه شوند، باز بی‌ارزشند، و مصرع دوم بیت را (با توجه به «بر فلک تنند» که مفهوم کنایه اوج مقام و شهرت و یا در اختیار گرفتن است) می‌توان

اینگونه معنی کرد: اگر شهرت و آوازه آنها به آسمانها هم برسد (اوج شهرت و مقام) باز هم جیولاهه بی‌ارزشی بیش نیستند.

۶) در رجب خود روزه‌دار و قل هو الله خوان بود در صفر خوان تبت و در جارشنبه روزه‌دار (صفحه ۱۲۸)

«... ظاهر معنی بیت روشن است که اشارت دارد به بعضی از مستحبات ماه رجب و ماه صفر و روزه چهارشنبه و خواندن قل هو الله و سوره تبت اما تناسب این بیت را در زنجیره آیات قبل و بعد و اصولاً لطف و زیبایی آن را من دریافتم و از شاعری به عظمت سنایی بسیار بعید است که فقط خواسته باشد قافیه‌ای را پر کند، بی‌گمان نکته خاصی در آن نهفته است که من آن را درک نکردم» (شرح: صفحه ۳۳۷).

با توجه به پیام کلی قصیده که خطاب به سالک یا سالکانی است

که هنوز از راه طریقت بیگانه‌اند، و همچنین ابیاتی که تمامت فریاد سنایی از عدم شناخت حقیقت و اسارت آنان به ظواهر دین بگونه‌ای که فریبی بیش نیست خبر می‌دهد و اینچنین مدعیانی را کودک و گاه احمق قلمداد می‌کند، ممکن است به این معنای کنایی باشد که فرد مورد اشاره در بیت هنوز در بند اسارت ظواهر دین است و به عمق حقیقت راه نبرده و همچنان اسیر شریعت مانده است، یعنی انسانی متظاهر است که در ماه رجب روزه غیر واجب را نیز به جای آورده و از خواندن سوره قل هو الله نیز غافل نیست. به همین ترتیب، برای آنکه سنایی بتواند اوج خودفریبی سالکان جاهل را بنماید در مصرع دوم می‌گوید: با روزه چهارشنبه و خواندن سوره تبت به جای قل هو الله که واجب نیست، قریب و ریای دیگری از خویش به نمایش می‌گذارند، آنگونه که فریاد سر می‌دهد و می‌گوید:

گرچه بیری همچو دنیا، خویشان کودک شمار حرص و شهوت در تو بیدارند، خوش خوش نومحسب و یا:

تو هنوز از راه رهنمایی ز بهر لاشه‌ای گاه در بند هویدی گاه در نقش مهار که به احتمالی قریب به یقین می‌توانند شواهدی بر مدعای ما باشند. و سرانجام سنایی اوج اعتراض خویش را به این مدعیان ریایی اینگونه بیان می‌کند: نکته و نظم سنایی نزد نادانان چنانکه

پیش کر بریبط سرای و نزد کور، آینه‌دار ۷) چرخ و اجرام چاکران توانند نسوز ایشان طمع مدار مدار (صفحه ۱۳۷)

«مدار اول فعل نهی از داشتن و مدار دوم گردش و حرکت» (شرح: صفحه ۳۶۲).

با توجه به آیات قبل که رهایی را منوط به رستن از تعلقات دنیایی و نفسانی می‌داند مثل:

گرت باید کزین قفس برهی بازده وام هفت و پنج و چهار و با توجه به بیت بعد از آن که چرخ و انجم را بنده انسان قلمداد می‌کند، آیا هر دو مدار تأکیدی نیست؟ یعنی آنجا که می‌گوید:

حلقه در گروش چرخ و انجم کن تا دهندت به بندگی اقرار شاید می‌خواهد بگوید:

چرخ و اجرام فلکی خادمان تو هستند، پس از آنها که نوکر و بنده تو اند انتظار و توقعی نداشته باش (دگرگونی و تغییر سرنوشت به تو بستگی دارد و از چرخ و اجرام فلکی کاری ساخته نیست).

۸) تیر چرخ ار در گمان باید مثال خدمت در زمان همچون کمان کوزی بپذیرد جرم تیر (صفحه ۱۵۳)

«اگر فرمان خدمت ترا، تیر چرخ (عطارد) در گمان خویش درآورد فوراً

جسم تیر مانند کمان خم می‌شود و حالت احترام و خدمت به خود می‌گیرد، خدمت کردن احترام و خم شدن است فزخی گفته است:

گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه پس است چه شوی زنج به خم دادن بالای دراز؟ (شرح: صفحه ۳۹۲)

توضیح بیت روشن نیست و علاوه بر آن «در گمان یابد» و «جرم تیر مانند کمان» مبهم می‌نماید. اما با توجه به عرفانی بودن کل شعر می‌توان دو معنای زیر را پیشنهاد کرد:

الف) اگر عطارد فرمان و احترام و خدمت تو را خیالی فرض کند (توجه نکند) فوراً وجود او که همانند جسم تیر راست و استوار است، مثل کمان خمیده می‌شود (قدرت و توانایی خود را از دست می‌دهد و مجبور به خدمت و احترام می‌شود).

ب) اگر تیر چرخ اضافه تشبیهی باشد، آنگاه می‌توان گفت: روزگار که مانند تیر همه چیز و همه کس را نابود می‌کند (اوج قدرت)، اگر فرمان خدمت و احترام تو را خیالی فرض نماید، فوراً وجود قدرتمند همانند تیر او خمیده می‌شود (قدرت

و توانایی خود را از دست می‌دهد و مجبور به خدمت و احترام می‌شود) ۹) طمع بگذار مکن جمع که تازین دو صفت پوست از تو رهد و بارز آواز جرس (صفحه ۱۵۶)

«این بیت در چابهای استادان مدرس و مصفا نیامده است. ضبط مصراع دوم آن در نسخه‌ها آشفته است. متن ترکیبی است از کابل و کتابخانه ملی. کابل: «پوست از تو رهد بازار آواز جرس» و کتابخانه ملی: «پوست از تو رهد و بارز آواز جرس» و من توانستم معنای روشن و دلپذیری برای آن بیاندیشم (شرح: صفحه ۳۹۷).

جرس به معانی متعدد بکار رفته است: سخن گفتن، نغمه، سرود، درای، صدایی که از بر هم خوردن دو چیز حاصل شود، در گلو بستن و دعا کردن به آواز خوش (فرهنگ معین) با توجه به معانی فوق و همچنین چند بیت قبل از آن که می‌گوید:

پوست بگذار که تا پاک شود دین تو همان

که جو بی پوست بود صاف شود جوز و عدس می‌توان گفت که ممکن است

پوست به معنی تعلقات دنیایی و آواز جرس مجازاً به معنای زنگ مرگ «بار» نیز مجازاً به معنی گناه (سنگینی گناه) باشد یعنی حرص و آز دنیایی را رها کن و دست به جمع سرمایه دنیایی زن تا به وسیله این دو صفت (طمع نداشتن و جمع نکردن سرمایه دنیایی) هنگام زنگ مرگ (وقت اجل) اسیر سنگینی گناه و تعلقات مادی و دنیایی نباشی.

۱۰) مردما! با گشادنامه عقل بسته دیو بسته گیر مباش (صفحه ۱۵۸)

«بسته گیر: آنکه زبون گیر است و بستگان را می‌گیرد. همچنین در صفحه ۲۵۹ واژه زبون گیر را اینگونه توضیح داده‌اند: زبون گیر: آنان که پزندگان زبون و ضعیف را صید می‌کنند. چیزی شبیه به آنچه در زبان محاوره عصر ما گفته می‌شود: آدم ضعیف کش» (شرح: صفحه ۳۹۸).

اولا مصرع اول شرح نشده و در مصرع دوم نیز ترکیب «بسته گیر» مبهم می‌نماید و برای شرح کل بیت می‌توان آیات قبل از آن را برای فهم بهتر مورد استفاده و استناد قرار داد مثل:

در سر اضرب عقل و نفس و فلک ناقادی باش و جز بصیر مباش

با توجه به مطالب فوق می‌توان «گشادنامه عقل» را از نظر دستوری ترکیب وصفی مقلوب و از نظر فن بیان اضافه تشبیه دانست، یعنی عقل به نامه گشاده (باز) تشبیه شده و وجه شبه آن خوانا بودن و به کنایه به معنی راهنمایی و ارشاد به وسیله عقل تلقی می‌گردد و بسته اول در مصرع دوم مجازا به معنی اسیر، و دیو نیز به معنی مجازی نفس و بسته دوم نیز به مفهوم کسی که اسیر نفس است می‌باشد و گیر با توجع به واژه دیو (نفس) به معنای شکارگر است. پس بیت اینگونه معنی می‌شود: ای انسان با داشتن عقلی که چون نامه باز و گشاده خوانا و راهنمای تست اسیر و زندانی نفسی که چون دیو اسیر بند خویش را صید می‌کند مباش.

۱۱) پاس پیوسته دار بر در حق کاهلانه بجه بگیر مباش (صفحه ۱۶۰)

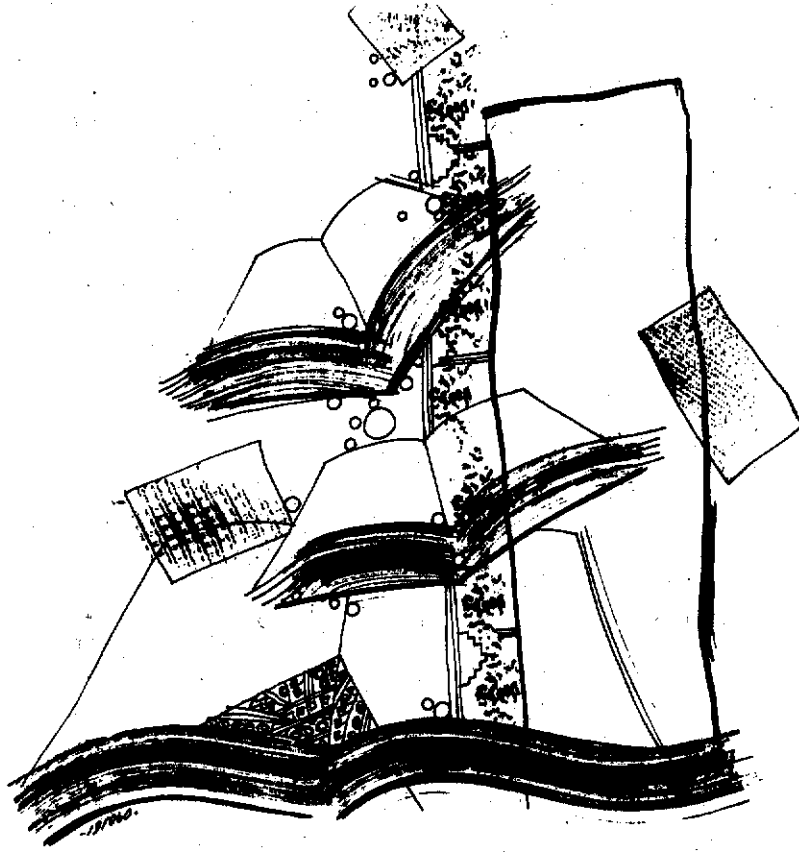
«در مصرع دوم نسخه کابل کلمه را به صورت (بجه بگیر) مشکول کرده است و ظاهراً مفهوم آن چیزی در حدود نگهبان حواس پرت غافل» (شرح: صفحه ۴۰۱).

اگر «بجه بگیر» را به ضرورت وزنی و با در نظر گرفتن مفهوم بگیر مخفف باج بگیر (باج گیرنده) فرض نماییم، آنگاه معنی بیت اینگونه خواهد بود: مدام پاسبان درگاه حق باش (لحظه‌ای غفلت مکن) و با سستی و تنبلی از درگاه حق انتظار پاداشی نداشته باش، که درگاه حق جای باج گرفتن (چیزی را به زور دریافت کردن) نمی‌باشد، و به کنایه اینکه اگر انتظاری از درگاه حق داری، باید دست از غفلت و سستی برداری و با تواضع و عدم غفلت، از درگاه حق به پاداشی دست یابی.

۱۲) برگ بی برگی نداری، لاف درویشی مزن رخ جو عیاران نداری، جان جو نامردان مکن (صفحه ۱۱۷)

«برگ بی برگی: بی برگی: فقر و درویشی. برگ چیزی یا کاری داشتن: سامان و آمادگی کاری یا چیزی داشتن، یعنی اگر آمادگی و استعداد فقر و درویشی نداری لاف درویشی مزن، سنایی در این ترکیب نوعی بیان نقیضی یا پارادوکسی به کار برده است. Oxymoron یعنی اگر جوانمردانه و با سرخرویی نمی‌توانی کشته شوی و بسا سربلندی، همچو نامردان ممیر» (شرح: صفحه ۴۳۰).

اگر از زاویه دیگر، یعنی به صورت



تأکیدی به شعر نگاه کنیم، که امکان آن نیز هست، معنی دومی نیز می‌توان برای بیت قائل شد و آن را اینگونه معنی کرد:

چون آمادگی و استعداد فقر و درویشی در تو نیست، مدعی درویشی مشو و لاف درویشی مزن (در سرشت و ذات تو درویشی نیست، پس بیهوده لاف از درویشی مزن) و مصرع دوم نیز به همین صورت، یعنی؛ چهره جوانمردان در تو نیست (در سرشت و ذات تو جوانمردی وجود ندارد) پس بی جهت

تلاش مکن که همانند انسانهای ناجوانمرد، خود را جوانمرد جلوه دهی. و سرانجام مفهوم کنایه بیت: آنانی که در ذات و سرشت خود فاقد درویشی و جوانمردی هستند حق لاف زنی نداشته، و هر تلاش در این راه بیهوده است (عیاری و درویشی ذاتی است).

۱۳) وز سره لقمه شده جمله را مزرعه دیو، تکاب و تینن (صفحه ۱۸۹)

«تکاب و تینن: تکاب زمینی است که در شیب قرار داشته باشد و پر آب و سبزه و مرتع باشد و «تینن» هم باید معنای در همین حدود داشته باشد اما به این صورت جای دیده نشده است، ضبط نسخه‌ها در مورد این کلمه بسیار آشفته است، ماصورت متن را از قدیم‌ترین نسخه‌ها انتخاب کردیم. دیگر نسخه‌ها: تکاب و این / امین / که باز هم معنای روشنی ندارد» (شرح: صفحه ۴۴۳-۴۴۴).

«بی زلف تو» کنایه از بی مهر و عشق تو نیز هست.

۱۵) کز پدر فرزندی لاهوت باید، چون مسیح هر که را برگشت با ناسوت خواهر دختری (صفحه ۱۹۸)

«ناسوت: جانب خاکی یا زمینی وجود انسان، عالم ماده.

کز پدر فرزندی: هر که را برگ آن است تا نسبت خواهر و دختری (=قربت) با ناسوت داشته باشد، بساید آن را از راه حق (=نسبت لاهوتی) حاصل کند. آنگونه که در مورد مسیح، فرزندی لاهوت آن را تحقق بخشیده است. ضبط کلمات این بیت در تمام نسخه‌های بسیار آشفته است، متن ما بر اساس قدیمترین ضبط‌هاست، (کابل و ولی الدین) با این همه نه از این ضبط راضیم و نه از این معنی» (شرح: صفحه ۴۴۹).

تنها از پدری چون پدر مسیح می‌توان فرزندی عالم الهی و ملکوت شد، ورنه هر انسانی بگونه‌ای با جهان مادی قربت و خویشاوندی داشته و این امر باعث عدم تحقق فرزند ملکوتی شدن می‌گردد.

به کنایه اینکه برای رسیدن به عالم حقیقت الهی باید از هرگونه وابستگی مادی مبرا بود و بدون لطف الهی نیز این امر میسر نیست.

۱۶) که تا دست جوانمردی به دنیا برنیشانی چنان دان بر خط دین بر، که دست تاج مردانی (صفحه ۲۱۶)

«که تا دست جوانمرد: ضبط این بیت مشکوک است و معنی آن بدین صورت قابل توجیه معقول نیست» (شرح: صفحه ۴۶۹).

دست جوانمردی از نظر دستوری ترکیب وصفی و از نظر بیان استعاره مکینه می‌باشد و مفهوم شعر در شکل کنایه دست از دنیا کشیدن است، به مصداق این شعر صائب:

هیچ کاری گرچه صائب بی‌تامل خوب نیست بی‌تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است و آنچه در مورد مصرع دوم قابل ذکر است استفاده دو حرف اضافه

برای يك متمم می‌باشد «بر خط دین بر» مثل این مصرع فردوسی: «بزد بر زمین بر به کردار شیر» و منظور از تاج مردان، پادشاه است که در اینجا به معنای پادشاه نفس می‌باشد و سرانجام می‌توان شعر را اینگونه معنی کرد: تا زمانی که از راه جوانمردی دست از دنیا نکشیده‌ای، بدان و آگاه باش که پیش اهل دین و یا از نظر دینی به منزله دستی برای پادشاه نفس هستی که در جهت خواسته‌های او تلاش می‌کنی.

اگر طبق نظر استاد تینن هم مترادف با تکاب باشد، لذا پذیرش این معنی بدور از ذهن نیست که حرص و آزمندی مادی سبب شده، تا مزرعه دیو (خاک نفس) همانند زمینی پرآب و سبز جلوه نماید و به کنایه اینکه حرص و آزمندی نفسانی سبب شده، تا خطر نفس شیطانی احساس نشود و همه آن را مایه زندگی نیز بدانند.

۱۴) بی زلف تو جانی ندیده دینی بسا کفر عزازیل آرمیده (صفحه ۱۹۴)

«بی زلف تو: در ادب فارسی از دیرباز، زلف را (به اعتبار سیاهی آن) به کفر تشبیه کرده‌اند و روی معشوق را (به اعتبار روشنی) به دین و ایمان. سنایی می‌گوید: هیچ کفری بمانند کفر عزازیل (=ابلیس) در کنار ایمان و دین، ندیده است، جز زلف تو و رخسار تو» (شرح: صفحه ۴۴۶).

اولاً «بی زلف تو»، به معنای بدون زلف تو می‌باشد و ثانیاً «جانی» در مصرع اول دارای ایهام است:

۱- به معنای هیچ وجود یا هیچ روح و روانی

۲- به معنای نیرو، توان در این صورت می‌توان برای بیت دو معنی در نظر گرفت:

الف) با این کفر ابلیسی که در انسان پنهان و آرمیده است، بدون زلف تو هیچ وجودی (روح و روانی) قادر به شناخت هیچ دین الهی نخواهد شد.

ب) با این کفر ابلیسی که در انسان پنهان و آرمیده است، بدون زلف تو هیچ دین الهی از هیچ توان و نیروی برخوردار نخواهد شد، و در ضمن

# انتشارات آوای نور منتشر کرد:

- اقتصاد مردم سالار
- طلوعی در غروب
- فرهنگ وندهای زبان فارسی
- یوسف و زلیخا
- دین شناسی تطبیقی و عرفان
- نعل وارونه زدن

تهران - خیابان ولی عصر ، بالاتر از میدان ولی عصر ، قبل از سینما آفریقا کوچه شهید پرویز روسیز ، پلاک ۳۱  
تلفن: ۸۸۹۹۰۰۱ - ۸۹۰۷۴۵۲

